این جا
«دعوا» برابر «نقد» است

O نیلوفر مهدیان

چندی پیش به طور اتفاقی، به کتابی برخوردم با عنوان «دعواهای ادبی»، با زیرعنوان «آشنایی با تاریخ نقد و نظریه‌های ادبی برای نوجوانان و جوانان». نیازی به مرور مطالب درون کتاب نبود تا دستگیرم شود که در این جا «دعوا» برابر با «نقد» گرفته شده است. کتاب، نگاهی شتابزده بود به تاریخ نقد در ایران و اروپا از آغاز تا امروز، فقط در هفتاد و یک صفحه! بدون این که بخواهم به بررسی این تاریخ و شیوه مرور آن توسط نویسنده بپردازم، تنها بر عنوان آن و دلیل انتخاب آن توسط نویسنده متمرکز می‌شوم. هرچند در این تمرکز کوتاه، برخی شیوه‌های نگارش نویسنده نیز مورد نظر قرار می‌گیرد.

دیدگاه‌ها و ایدئولوژی‌های رایج در هر عصری، در ادبیات کودکان و نوجوانان، روشن‌تر و صریح‌تر از هر جای دیگر خود را بروز می‌دهد. به این دلیل که معمولاً، کسی که برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد، نمی‌تواند کاملا خود را از انگیزه‌های آموزشی و پرورشی نسل جوان برهاند و بنابراین، می‌کوشد به ساده‌ترین زبان، اندیشه‌های خود را با هدف تأثیر گذاشتن بر خواننده، بیان کند. روشن است که در این جا هم نویسنده، با هدف ساده کردن مفهوم نقد و قابل فهم شدن آن برای نوجوانان، چنین عنوانی را به کار برده است و این متأسفانه، برداشتی شایع است که بسیاری از منتقدان و نویسندگان و حتی خوانندگان از «نقد» دارند. به عبارت دیگر، نقد نه به معنای گفت‌وگویی بی تنش میان نویسنده و اثر و خواننده، یا برخوردی سالم با موضوع مورد مطالعه با هدف گسترش دانش و آشنایی با نظرها و دیدگاه‌های متنوع و بعضاً مخالف است، بلکه بیشتر به دعوا با صاحب اثر شباهت دارد؛ چیزی که در شیوه‌های نقد امروز ایران شاهدش هستیم.

کتاب مقدمه‌ای دارد که در آن، نویسنده سعی کرده دلیل پیدایش نقد یا به قول خودش «دعواهای ادبی» را بیان کند و سپس، ضمن برشمردن گروه‌هایی از مردم که به شناختن این نوع «دعواها» نیاز دارند، به نوجوانان نیز اشاره‌ای کرده است. نکته این‌جاست که در هیچ کجای این مقدمه، به نقد به عنوان بستری برای شناخت بیشتر جهان، با هدف ساختن بهتر آن اشاره نمی‌شود: «انگار انسان‌ها از همان چند هزار سال پیش، به نظرشان رسیده بود، مسائلی مثل نقاشی، قصه و موسیقی، چندان هم الکی نیستند، حتی گاهی خیلی هم جدی به نظر می‌رسند...» (ص ۸) به علاوه، «نوجوانانِ علاقه‌مند به هنر و ادبیات» هم برای این که به اهل بحث‌های ادبی بپیوندند و در آینده شخصی فرهنگی، نویسنده یا منتقد شوند، نیاز دارند که با این بحث‌ها، هرچند به صورت خلاصه و کلی، آشنا باشند.» (ص ۱۰)

و کتاب، فی‌الواقع بسیار ساده و کلی است. چنین رویکردی، حاصل تقلیل مفاهیم پیچیده به عبارات ساده است (آن‌گونه که ممکن است یک بزرگسال نه‌چندان متخصص ادبیات، درک ناقص خود از یک جریان یا مفهوم را بیان کند و یا اگر خیلی خوشبین باشیم، به شیوه‌ای که در فرهنگ‌های ساده لغت می‌بینیم، نه حاصل تلاشی سازنده و خلاق برای ترجمه مفاهیم پیچیده به زبان ساده نوجوانان. هدف این نبوده که نوجوانان، مفاهیم انتقادی ادبیات را به زبان خود درک کنند و این کتاب دروازه‌ای باشد به نگاهی انتقادی به ادبیات و درک تاریخیت آن (هم‌چنان که مثلا در «دنیای سوفی» می‌بینیم)؛ چون در آن صورت، مفاهیم ساده ترِ قابل درک برای نوجوانان، از میان تاریخ گلچین می‌شد و توضیحات کافی نویسنده، لااقل حجم کتاب را بیشتر می‌کرد. این کتاب، بیشتر دستمایه کسانی (احتمالاً نه نوجوانان که هنوز انگیزه کافی برای دعواهای ادبی ندارند) است که مکاتب و جریان‌های ادبی را فهرست‌وار و تنها در چند جمله حفظ می‌کنند تا در بحث‌ها بتوانند خود را فردی دانشمند نشان دهند. به نظر نگارندهٔ این سطور، نفس گردآوری چنین مجموعه‌ای، از تعبیرِ نقد به مثابه دعوا توسط نویسنده برمی‌آید. هم‌چنان که در دور و اطراف خود، بسیار کسان را می‌بینیم که حافظه‌شان مخزنی است از نام‌های بزرگ و تعاریف پرطمطراق؛ بی آن که درکی از آن‌ها داشته باشند. کتابی است پر از

O عنوان کتاب: دعواهای ادبی
O نویسنده: سیدعلی کاشفی خوانساری
O ناشر: مدرسه
O نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۸۱

تعاریف کلی و موجز، جملات دشوار و نام‌های فراوان، برای دریافتن این ویژگی‌ها، کافی است به متن زیر که حدود یک صفحه از فصل آخر کتاب، با عنوان «آخر دعوا / قرن بیستم» را تشکیل می‌دهد، توجه کنیم:

«یکی از فیلسوفان مهم این قرن که عقاید جالبی هم درباره ادبیات داشت، «هایدگر» بود. مثلاً او برخلاف مارکسیست‌ها و جامعه‌شناسان ـ که عقیده دارند ادبیات و تفکر انسان‌ها تابع شرایط محیط است ـ معتقد بود که زندگی و به طور کلی هستی، تابع تفکر است و هر وقت فکر انسان‌ها عوض شود، دنیا هم تغییر می‌کند. او می‌گفت «زبان خانه وجود است» و به هنر و ادبیات، اهمیت زیادی می‌داد و آن را نوعی الهام غیبی می‌دانست. نگاه او، نگاهی افلاطونی و کمی شبیه به رمانتی‌سیسم و نیز عقاید دینی است. اگزیستانسیالیسم هم یک مکتب فلسفی بود که در ادبیات و نقد هم جلوه‌گر شد. «سارتر» یکی از چهره‌های شاخص این مکتب بود. یکی دیگر از منتقدان مهم نیمه نخست این قرن «تی. اس. الیوت» بود. در نیمه دوم قرن بیست، با پیشرفت علم زبان‌شناسی، گونه جدیدی از نقد به‌وجود آمد که به بررسی زبان در ادبیات و همین‌طور ساختار زبان در آثار ادبی و نمادها و نشانه‌های به کار گرفته شده در ادبیات، می‌پرداخت. نقد نشانه‌شناسانه «امبرتو اکو»، نقد شالوده‌شکنی «دریدا»، نقد تفسیری «رولان بارت»، جامعه‌شناسی زبان «باختین» همه مدیون علم زبان‌شناسی‌اند. رولان بارت می‌گفت باید نویسنده را پس از پایان هر اثر، مرده فرض کنیم؛ چون دیگر خود او در برداشت‌هایی که از کتابش می‌شود، دخالتی ندارد، بلکه خوانندگان مختلف، هرکدام قرائت و تفسیر خاصی از کتاب او خواهند داشت. امبرتو اکو هم داستان‌ها را «اثر باز» می‌دانست؛ یعنی آثاری که هنوز به پایان نرسیده‌اند و هر خواننده با خواندن آن‌ها، به برداشت تازه‌ای می‌رسد و انگار خودش آن آثار را کامل می‌کند و می‌نویسد. مکتب تأویل‌گرایی یا «هرمنوتیک» هم با استفاده از مطالعات دینی و علم تفسیر و نیز زبان‌شناسی، درست شده و به نسبی بودن و نامشخص بودن معنای هر نوشته معتقد است و روش‌های دریافت معنای صحیح‌تری از هر نوشته را بررسی می‌کند...» (ص ۷۲)

اگر گفته شود که این کتاب، فقط به درد خوانندگانی می‌خورد که تنها به تعاریف درک نشده و نام‌های مکاتب و جریان‌های ادبی اکتفا می‌کنند، ممکن است اعتراض نویسنده را برانگیزد؛ چون خود در انتهای کتاب، هنگام نتیجه‌گیری از اقدام خود به نوشتن چنین کتابی، دقیقاً ضمن اشاره به پراکندگی و ایجاز اثر خود، به انسان‌های عالم‌نما و متظاهر که بعضاً معروف هم می‌شوند، اشاره می‌کند:

«حال، در پایان کتاب، باید بدانیم آن‌چه درباره دعواهای ادبی گفته شد، بسیار مختصر و پراکنده بود. اگر واقعاً مرد این می‌دانید، باید سراغ ده‌ها کتاب جدی‌تر و مفصل‌تر بروید. این فقط یک آشنایی مقدماتی بود. برای منتقد بودن، لازم نیست حتماً شاعر یا قصه‌نویس باشید، اما حتماً باید بخوانید و فکر کنید و باز هم بخوانید و فکر کنید و باز هم... می‌دانید، منتقد شدن کار سختی است. ممکن است خیلی‌ها از شما برنجند. به علاوه، همه می‌فهمند که شما واقعاً چقدر سواد دارید و اگر کوچک‌ترین اشتباهی کنید، آن را به رخ شما می‌کشند. در حالی که می‌توانید مثل خیلی از چهره‌های معروف، یک خط مطلب هم درباره ادبیات ننویسید، اصلاً هم اهل مطالعه نباشید، اما قیافه یک آدم فهمیده و خیلی باسواد را به خود بگیرید. نقد، کار حساس و سختی است، اما در کنار تلخی‌هایش، شیرینی‌های خاص خود را دارد. حتماً باید کسی اهل دعواهای ادبی باشد تا این شیرینی‌ها را بفهمد. حال، خوب فکر کنید و تصمیم بگیرید. شاید اگر صد سال دیگر بخواهند تاریخ دعواهای ادبی را بنویسند، اسم شما هم در آن باشد.» (ص ۷۸)

نکته این جا است که همین کتاب «دعواهای ادبی» نیز به سبب همان اشکال پراکندگی و ایجاز و اکتفا به تعاریف جریان‌ها و مکاتب بزرگ انتقادی و نیز به دلیل دور بودن از شیوه‌های مفید و زنده آموزشی، تنها می‌تواند به درد همان افراد (احیاناً نوجوانان) عالم‌نما بخورد. به عبارت دیگر، این کتاب نوشته شده تا خواننده حفظش کند، نه این که حقیقتاً یاد بگیرد. به علاوه، تعبیر نهفته‌ای از نقد که آن را به مثابه ابزار قدرت می‌نگرد، از جملات نقل شده بالا از کتاب، آشکار است. نویسنده همان جا که به دشواری نقد اشاره می‌کند، از مفید بودن آن در جهت بالا بردن آگاهی‌های انسانی و فراهم کردن بستری برای گفت و گوی سالم، هیچ چیز نمی‌گوید. او فقط به رقابتی خصمانه نظر دارد که طرفین سعی می‌کنند همدیگر را هر چه بهتر بکوبند! او حتی انگیزه «قیافه گرفتن» به عنوان آدم «فهمیده و خیلی باسواد» را نفی نمی‌کند و یا رویکردی سالم راجع به چنین افرادی پیشنهاد نمی‌دهد.

در خلال متن، به کرات به عباراتی چون «این آقای...» یا «جناب...» برمی‌خوریم که باز با هدف ساده کردن زبان یا احیاناً جذابیت آن، در مورد اندیشمندان بزرگ تاریخ نقد به کار رفته است و باری منفی و حاکی از تمسخر یا شوخی یا دست کم گرفتن مطلب دارد. به این نمونه‌ها توجه کنید: «این آقای افلاطون، نظریه‌ای درباره هستی و وجود دارد که به نظریه «مثل» یا «ایده» معروف است...» (ص ۲۰) یا «این جناب آقای ارسطو حدود ۲۳۵۰ سال پیش زندگی می‌کرد و ظاهراً معلم دوران کودکی «اسکندر مقدونی» بود...» (ص ۲۵) در این جا نیز باید بپرسیم که نگاه نویسنده به خواننده و موضوعات مورد مطالعه چیست؟ اگر نویسنده اعتقاد دارد که مطلب «جدی» است و اندیشمندانی که معرفی می‌شوند، قابل احترام‌اند، به کار بردن چنین زبانی چه معنایی دارد؟ او چه تصوری از خواننده خود دارد که برای ساده کردن مطلب برای او، مطالب «جدی» را به صورت تمسخرآمیز مطرح می‌کند؟

و در آخر، باید اشاره کرد که برداشت از نقد، به مثابه دعوا یا ابزاری برای قدرت، در بعدی وسیع‌تر، ریشه در دیدی پدرسالارانه نسبت به امور (در این جا نقد و ادبیات) دارد که یکی از بارزترین شکل‌های ظهورش، تفکیک حس و عقل یا تخیل و تفکر است. نویسنده، علی‌رغم این که جنبش‌های جدید نقد قرن بیستم را نیز در تاریخ خود گنجانده ـ که عموماً چنین تفکیک‌هایی را مطرود می‌شمارند ـ دیدگاه پدرسالارانه‌ای را که از عقل (نقد) برای برتری‌جویی و کسب قدرتی خشن بهره می‌گیرد، برای خود حفظ کرده است: «شاید برای‌تان عجیب باشد که چطور موضوع لطیف و زیبایی به نام «هنر و ادبیات»، به بحث‌های خشک و پیچیده فلسفی مربوط است. درست است که آثار ادبی، بیشتر با احساس آدم‌ها کار دارند تا با عقل و اندیشه آنان و بیشتر متکی به احساس‌اند تا به منطق و درست است که هنرمند برای آفرینش اثر خود، بیشتر از عاطفه و تخیل خود استفاده می‌کند تا عقلش، اما اگر بخواهیم درباره آثار ادبی صحبت کنیم، دیگر احساس و خیال‌پردازی نمی‌تواند به ما کمک زیادی بکند...» (ص ۱۲)

اما در همین جداسازی تخیل و منطق یا ادبیات و نقد، باید از کسی که نقد را دعوا معنی می‌کند، پرسید که آیا در دعوا احساسات دخیل نیست؟ تنها با این تفاوت که احساس کسی که وارد «دعوا»ی ادبی می‌شود، احساسی مخرب و آزارنده است؟ اتفاقا این نوع احساس در نثر کتاب نیز آشکار است. آن جا که با تعاریف و بحث‌های به قول نویسنده «خشک و پیچیده فلسفی» سر و کار داریم، زبان اثر بی‌احساس و خنثی به نظر می‌رسد، اما در جاهای بسیاری نویسنده را در دام احساسات می‌بینیم؛ درست همان جا که «دعوا» وارد می‌شود و در گفتمانی رسمی برای نوجوانان، گفتمانی غیررسمی با بار منفی شوخی و تمسخر، آشکارا برای جذاب‌تر کردن متن برای نوجوانان، تداخل می‌کند: «... در کل می‌شود گفت آقای ارسطو، آدم خیلی مهمی بود! عقاید او تا سال‌ها، منبع اصلی دعواهای ادبی بود...» (ص ۲۹) «ارسطو در نوشته‌هایش سعی می‌کرد با زبانی مؤدبانه به آن انتقادها پاسخ دهد و از هنر دفاع کند.» (ص ۲۶) «به نظر او [افلاطون]، هر مطلب بی‌ادبانه‌ای را باید از ادبیات حذف کرد...» (ص ۲۴) ارسطو و افلاطون «مهم»اند؛ در دعوا «بی‌ادبی» نمی‌کنند و «سعی» می‌کنند «مؤدبانه» به دعوا پاسخ گویند...!